

شماره پست
 پستچی و نام پستچی
 آدرس پستخانه
 نام پستچی
 نام پستچی
 نام پستچی
 نام پستچی
 نام پستچی
 نام پستچی

شماره پست
 پستچی و نام پستچی
 آدرس پستخانه
 نام پستچی
 نام پستچی
 نام پستچی
 نام پستچی
 نام پستچی

عباس صفاری

گزینه‌ی اشعار



فهرست

۹..... مقدمه

در ملتقای دست و سیب

۲۵..... متحنی‌ها

۲۷..... سنگر سکوت

۲۹..... قانوس

۳۱..... مسافر

۳۳..... مهاجران

۳۵..... تی‌وانا

۳۸..... نیلواورلثان

۴۰..... ایستگاه

۴۲..... سماجت سبز

تاریک‌روشنا

۴۷..... کلیشه

۴۹..... صبح یکشنبه

۵۱..... بیانکا

۵۵..... لیلا در راه کودکستان

۱۲۴.....	این شهر
۱۲۴.....	در نقشه‌ی هیچ کشوری نیست
۱۲۸.....	دوربین قدیمی
۱۳۱.....	راه خانه
۱۳۳.....	می‌آمیگو!
۱۳۵.....	پرنده، پرنده است
۱۳۷.....	عشق در اتاق انتظار
۱۳۹.....	کبوتران غایب
۱۴۲.....	وقتی خودم نیستم
۱۴۴.....	میز صبحانه
۱۴۶.....	برف‌های شور
۱۴۸.....	روز بد
۱۵۰.....	دریا خواب نمی‌بیند
۱۵۲.....	فردا
۱۵۴.....	قدیس خیابان هشتم (۲)
۱۵۶.....	پرنده‌ی بی‌پا
۱۵۸.....	نیمه‌ی تاریک ماه
۱۶۰.....	برای دخترم ایزابل
۱۶۲.....	پیپ‌ماگريت
۱۶۳.....	بالا تر از سیاهی
۱۶۴.....	عصای صدراعظم
۱۶۵.....	حسرت
۱۶۶.....	لندن، ژانویه ۷۷

کبریت خیس

۱۶۹.....	شام شنبه‌شب
۱۷۱.....	تینا در سفر
۱۷۳.....	IN A STATION OF METRO

۵۷.....	طرح یک نهال
۵۸.....	مسافران غریب
۶۰.....	سفر در چهار ایزود
۶۲.....	تقصیر ماه نیست
۶۵.....	آفتاب پشت پنجره
۶۷.....	زیبایی
۶۸.....	آخرین وهم
۷۱.....	قدیس خیابان هشتم
۷۴.....	اما دریا
۷۶.....	خاطره
۷۸.....	قصیده‌ی لاس بریساس کافه
۸۵.....	آن سوی خیابان
۸۸.....	عطر گل کاکتوس
۸۹.....	تا مه برنخیزد
۹۱.....	مثل شبنم
۹۳.....	زخم و زر
۹۶.....	دلشوره‌ی دریا
۹۸.....	دیدار
۱۰۰.....	ماه در دلتا
۱۰۲.....	مه
۱۰۳.....	أرال می‌میرد

دوربین قدیمی

۱۱۱.....	حضور رفتگان
۱۱۳.....	من دریا نیستم
۱۱۶.....	شطرنج با فرشته‌ی لاغر
۱۱۸.....	تو را نمی‌بینم
۱۲۱.....	ال لوكو

۲۴۴ ساعتی پس از صبحانه
۲۴۶ بوی پرتقال
۲۴۸ سال آخر دانشگاه
۲۵۰ غم غرناطه در تانگو
۲۵۲ زیارت اهل قبور با جسیکا لنگ
۲۵۶ قدیس خیابان هشتم (۵)
۲۵۹ حراج اشیای گریه‌آور
۲۶۱ کریم محمودی مینهای ماه
۲۶۴ شبیه هوتن نجات
۲۶۶ غروب، بدون عوارض جانبی
۲۶۹ «تو که شاعری بگو عشق چیه؟»
۲۷۱ روی ماهت را از دور می‌بوسم
۲۷۳ مرده‌شور یک بار زنگ می‌زند
۲۷۶ یادداشت روی در یخچال
۲۷۷ پُلّی‌ورِ یقه‌اسکی و محشرهای دیگر
۲۸۰ خطاب به سن‌آگوستین و شیخ صنعان
۲۸۲ در کمال خونسردی
۲۸۵ پشت سر مرده
۲۸۷ Exodus

مثل جوهر در آب

۲۹۱ جاسوس‌های زبان بسته‌ی من
۲۹۲ ذکر آخرین شب
۲۹۵ پلاک رنگ‌پریده
۲۹۸ دریانورد زمین‌گیر
۳۰۰ ذکر بندرگاه یزد!
۳۰۲ فصل هاری علف
۳۰۵ ذکر سالومه در عبدالملک

۱۷۵ تقاطع بی‌ترحم
۱۷۷ جشن تولد
۱۷۹ ریگ‌های عام‌الفیل
۱۸۱ A dead end in west end
۱۸۳ بازگشت به خیابان فرندل
۱۸۶ قدیس خیابان هشتم (۳)
۱۸۹ بودا نبودم
۱۹۰ آب‌انبار شش بادگیری
۱۹۳ از دفتر خاطرات یک نظرباز
۱۹۶ پیراهن خالی
۱۹۹ تمام شهرهای بی‌خوش‌آمد دنیا
۲۰۱ ناگهان غییم می‌زند
۲۰۴ راهنمای تدفین در بهشت زهرا
۲۰۸ انتقام
۲۱۰ نگو
۲۱۳ مُتلی در کُرپس کریستی
۲۱۵ صد سال پیش از تنهایی ما
۲۱۸ هفت تنکای تنهایی
۲۲۲ پرویز و کلارا
۲۲۳ اسب بود یا عصب
۲۲۶ آقای زیب و خانم زیگزاک

خنده در برف

۲۳۱ اعتراف یک دزد
۲۳۳ بزرگترین اشتباه عمران صلاحی
۲۳۵ تَبَلُّل
۲۳۸ یادگار ابدی
۲۴۱ زم، بهار ۸۸

پاشو تنبل خان!..... ۳۰۷

خارج از اینجا و اکنون ۳۰۸

ذکر شاهکار آفرینش در سه پرده ۳۱۳

اعتراف بوکافسکی ۳۱۶

قدیس خیابان هشتم (۷) ۳۱۸

سنگ ارواح عتیقه ۳۲۰

ذکر اسفندک و امتحان پس دادن ایوب ۳۲۳

محاسبات نجومی ۳۲۷

I never stopped dying ۳۲۸

در بازگشت تینا از اوهایو..... ۳۳۰

عکس یادگاری با آدمک برفی ۳۳۲

ذکر کریسمس در کابین کوهستانی ۳۳۴

سرقت اشیای ظریفه در نیواورلئان ۳۳۶

ذکر معجزه در باران ۳۳۸

انتخاب طولانی ۳۴۰

ذکر آمدن چند مهمان از قرن ششم هجری ۳۴۲

تفکیک ناپذیر ۳۴۴

خیاط دل شکسته‌ی محله‌ی چینی‌ها ۳۴۵

پرتاب بومرنگ

برای این سری از گزینه‌های مروراید رسم بر این است که شاعران منتخب، متن شرح حال‌مانندی، به خط خود و به قصد آشنایی بیشتر خواننده با صاحب اثر بنویسند که دعای خیری هم باشد بدرقه‌ی راه کتاب.

این که وقوف خواننده بر تجربیات و چند و چون زندگی شاعر تا چه درجه می‌تواند به درک بیشتری از آثار او منجر شود همواره و به‌ویژه از آغاز نقد مدرن موضوع بحث‌برانگیزی میان اهل قلم بوده است و اکثراً بر این نظر که بهترین و صادقانه‌ترین بیوگرافی شاعر، اشعار اوست و هر متن دیگری به‌غیر از آن می‌تواند آدرس غلط به جستجوگر بدهد..

من اما با آگاهی بر این امر و با نظر به این‌که هنرمند و شاعر لزوماً شناخت دقیق و درستی از خود ندارند از بخش بیوگرافی، آنچه را لازم است گفته شود به‌اختصار بیان خواهم کرد، اگرچه قدری دشوار می‌نماید.

دشوار را از این جهت می‌گویم که در تحریر چنین متن‌هایی هر قدر هم نویسنده وسواس و تواضع به خرج بدهد، کماکان «از خود نوشتن» در نهایت نوعی خودنمایی است و قلم به سهولت می‌تواند سمت‌وسویی خودستایانه و گوش شیطان‌گر خودپرستانه نیز به خود بگیرد.

غالباً آنچه از گذشته برای ما می ماند انبوهی از تصاویر است و جواری از کلمات. مجموعه ای بایگانی شده در ذهنی که امانت دار قابل اعتمادی هم نیست. ذهنی که عملکردی شبیه اتاق (ادیت و مونتاژ) فیلم دارد در یک استودیوی سینمایی. در چنین فضایی ریش و قیچی (شما بخوانید فیلم و قیچی) در دست ادیتور است و اوست که در برابر دستگاه مونتاژ (موویولا) نشسته و تصمیم می گیرد کدام تصاویر و (دیالوگ ها) بمانند و کدام حذف شوند، و در نهایت حلقه ای را که به قفسه ی بایگانی برمی گرداند کمی ناقص اما ظاهراً بی ضرری است از آنچه ما زیسته و تجربه کرده ایم، ناگفته نماند که هیچ کدام از این ادیت ها، نهایی نیستند و ادیتور ذهن، بی رحمانه و قیچی به دست مدام در حال بازبینی حلقه فیلم هایی است که سال به سال لاغرتر شده و آب می روند.

نوشتن و خلق کردن یکی از راه های جلوگیری از این تاراج و حشियانه است. تاراجی که در چشم طبیعت نوعی پاکسازی است و زدودن خاطرات بد را برای حفظ سلامتی روح و جسم لازم می داند. اما آنچه در این میان می تواند اسباب دلگرمی باشد آگاهی بر این امر است که در گذر از میانسالی و در سراسیب عمر، ادیتور ذهن، یک بار دیگر دست به کار می شود و مقداری از خاطرات بریده و بایگانی شده ی دوران کودکی را در لابراتوار خود، تعمیر و صداگذاری کرده و به شکلی شفاف و آماده پخش بر دم دست ترین قفسه ی بایگانی قرار می دهد. درست زمانی که اگر هنرمند باشی مدتی است که آردهایت را بیخته و الکت را آویخته ای و دیگر یادآوری از آنها استفاده ی چندانی برایت ندارد. مگر این که پدر بزرگ یا مادر بزرگ شده باشی و میان نوه های زبان بسته ات گوش مفت گیر بیاوری. من در ادامه سعی خواهم کرد با استفاده از سکناس ها و حلقه هایی که بر حسب نیازم طی سال های نوشتن از کنار دست ادیتور و زباله دان بایگانی (کش رفته ام)، گشتی بزنم در کوچه ها و جاده های عمری شصت و چند ساله.

تولد: پاییز ۱۳۳۰ - یزد، محله ی شش بادگیری - نام پدر اسدالله، مادر بی بی گوهر، و دارای سه برادر بزرگتر از خود و یک خواهر کوچکتر.

اجدادم دست کم تا شش نسل زاده و باشنده ی این شهر بوده اند. جد بزرگم «خواجه رضا سرسنگی» در محله ی قدیمی سرسنگ کارگاه جیت سازی و چاپ پارچه داشته است. نتیجه ی او که پدرم باشد تا اواخر جنگ جهانی دوم تکنسین ماشین آلات نساجی و در استخدام کارخانه ی هراتی یزد بوده است که چند سالی است تبدیل به موزه ی بافندگی شده و از نظر معماری یکی از زیباترین کارخانه های ایران محسوب می شود.

تا یزد بودیم، خانه ی پدری نزدیک میدان مارکار بود و درست روبه روی «اهل داد» کنونی که در آن زمان ترمینال شهرهای جنوبی بود با مسافرخانه ای تویقنه رو به خیابان کرمان.

این خانه حیاط آجرفرشی داشت با حوض و باغچه ای در وسط، و تالار نسبتاً بزرگی در ضلع غربی که بادگیر بلندی هوا را در آن گردش می داد و محله ی بی بی گوهر از ترس این که جغدی را نشسته بر کنگره ی آن ببیند هرگز به سمت بادگیر نگاه نمی کرد. جغد و صدای شومش برای او یادآور شب وحشتناکی بود که تا سپیده سر بزند سه تن از فرزندان خردسالش در برابر چشمتاش (پرپر) می زنند و جغد سرتاسر شب و تا آخرین جسد را از خانه بیرون می برند بر کنگره ی بادگیر می خوانده است.

بی بی گوهر از زیرزمین عمیق این خانه نیز واهمه داشت و بعد از ظهرهای گرم تابستان که همه ی اهل خانه به زیرزمین پناه می بردند، او از ترس این که آنجا خواب بماند و آفتاب غروب کند، تالار گرم را برای خواب بعد از ظهر ترجیح می داد، یکی از برادرانم که در آن زمان هشت - نه ساله بود در همین زیرزمین جنی شد و شب های تابستان با وجودی که پایش را با رشته طنابی به پای برادر بزرگتر گره می زدند آن را باز کرده و نیمه شب جهت بازی با